فصل پنجم

پایان دو کشور یهود: اسرائیل و یهودیه
(۵۸۶-۹۳۱ ق.م)

از زمان فوت حضرت سلیمان در سال ۹۳۱ ق. م و تقسیم کشور یهود به دو کشور اسرائیل و یهودیه تا از بین رفتن کامل هر دو کشور، اسرائیل در ۷۲۲ ق. م و یهودیه در ۵۸۶ ق. م، در حدود سیصد و پنجاه سال فاصله است. در طول این سه قرن و نیم، نه تنها تلاش و تقلاهای جدی برای ایجاد وحدت و یکپارچگی دو کشور یهود صورت نگرفت بلکه رقابت‌ها، اختلافات و بعضاً جنگ و ستیزها میان دو کشور ادامه یافت. حسب اینکه بر اسرائیل کدام پادشاه حکومت می‌کرد و متقابلاً چه کسی فرمانروای یهودیه در جنوب بود و اینکه رهبران مذهبی در هر دو کشور چه کسانی بودند، ابعاد اختلافات ممکن بود کاهش پیدا کرده و یا برعکس افزایش پیدا کند. اما دو کشور یهود نه هرگز دیگر به یکدیگر پیوند خوردند و نه اتحاد و انسجام و یا وحدتی میان آنان به وجود آمد. اسرائیل در شمال و یهودیه هم در جنوب برای خود دو کشوری بودند مستقل. فی‌الواقع هر قدر که زمان می‌گذشت جدایی میان آن دو نهادینه‌تر شده و دو کشور یهود هرچه بیشتر بدل به دو کشور مستقل یا جدای از یکدیگر می شدند.

حتی از نظر مذهبی هم با اینکه هر دو یهودی بودند اما کم و بیش مستقل از یکدیگر به حیاتشان ادامه می‌دادند. فی‌الواقع یکی از اولین اقدامات جروبوآم، (نخستین پادشاه کشور اسرائیل مستقل) ایجاد معابد بزرگی در سامریه (پایتخت

اسرائیل) و در بتال[1] (از شهرهای پر جمعیت اسرائیل) برای پرستش خدای نادیده بود. **او با این حرکت، عملاً نیاز به رابطه معنوی با بیت‌المقدس به واسطه قداست آن از زمان حضرت ابراهیم (ع) را تا حدودی متوجه سامریه نمود.** در طی قریب به سه قرن و نیمی که دو کشور یهودی در کنار یکدیگر به سر می‌بردند تلاش و تقلایی برای ایجاد اتحاد و پیوند مجدد میان آنان صورت نگرفت. برعکس، رقابت‌ها، دشمنی‌ها و اختلافات به نحو شگفت‌انگیزی تداوم یافت. اگرچه اختلافات میان دو کشور که بالطبع باعث تضعیف بلندمدت هر دو می‌شد یکی از دلایل بنیادی سقوط یا درست‌تر گفته باشیم از میان رفتن هر دو گردید، اما آنچه که نهایتاً پایان دو کشور را رقم زد عامل دیگری بود.

آمدن آشوری‌ها، اضمحلال کشور اسرائیل و تبعید یهودی‌های ساکن اسرائیل به بین‌النهرین ۷۲۲ق. م.

در بخش‌های قبلی و در تشریح جایگاه سرزمین فلسطین به یک نکته اساسی اشاره داشتیم که عبارت بود قرار گرفتن آن منطقه میان دو تمدن بزرگ عهد باستان: بین‌النهرین در شرق (جنوب شرقی) و مصر در غرب آن. هرگاه که رهبری ماجراجو، توسعه‌طلب، جنگجو و مقتدر در مصر یا بین‌النهرین ظهور تمدن از مطیع نمودن قدرت‌های محلی و بدل شدن به یک قدرت نیرومند و نیرومند، سایر چنین قدرت‌هایی در طول تاریخ، در مرحله بعدی به سمت می‌کرد پس و نهایتاً بدل شدن به یک امپراتوری پیش می‌رفت. کمتر منسجم، همانند تمامی دوران باستان پیدا نمود که چنین قدرتی در ایران، توسعه و کشورگشایی و یا حتی خود سرزمین فلسطین ظهور کرده باشد و صرفاً به موردی را می‌توان در در محدودهٔ خود اکتفا نموده باشد. امپراتوری حضرت داود بین‌النهرین، مصر، یونان نمونه‌های چنین الگویی بودند. جدای از وسوسه اعمال قدرت و پادشاهی ر به معنای دستیابی به منابع ثروت بود. گرفتن برده و جانشینش حضرت سلیمان خراج‌گذار نمودن سرزمین‌های فتح شده، درآمدقدرت، گرفتن سرزمین‌های دیگ

1 - Bethal

قابل توجهی برای قدرت فاتح می‌بود تا از آن برای هزینه‌های نظامی و کشورگشایی‌هایی بعدی استفاده نماید. و این داستان دقیقاً برای دو کشور یهودی اتفاق افتاد. قدرتی که نهایتاً موفق شد تا هر دو را از پای در آورد برخاسته از بین‌النهرین بود. نخست اسرائیل و قریب به یک قرن بعدش یهودیه به دست قدرت‌هایی که از بین‌النهرین می‌آمدند سقوط کرده و از میان رفتند.

از زمان فوت حضرت سلیمان در ۹۳۱ ق. م تا سقوط کامل اسرائیل به دست آشوری‌ها که از بین‌النهرین آمده بودند در سال ۷۲۲ ق. م، کشور اسرائیل قریب به ۲۱۲ سال دوام آورد. در طی این دو قرن ۹ سلسله یا دودمان که مجموعاً در برگیرنده نوزده پادشاه می‌شدند در اسرائیل به قدرت رسیدند و پس از مدتی فرمانروایی سقوط کردند. نگاهی اجمالی به این ۹ سلسله و ۱۹ پادشاه می‌تواند یک تصویر کلی از وضعیت کشور اسرائیل در طی آن دو قرن به دست دهد. متوسط عمر هر سلسله قریب به ۲۳ سال و متوسط دوران سلطنت هر پادشاه یا فرمانروا نیز قریب به ۱۱ سال می‌شود. این به معنای آن است که کشور اسرائیل در طی آن دویست سال کمتر در ثبات به سر می‌برده و بیشتر دچار درگیری، اختلافات و کشمکش‌های درونی و یا بیرونی بوده. به همین دلیل قدرت‌هایی که بتوانند در کشور دوره‌های طولانی از ثبات ایجاد نمایند کمتر ظاهر شدند. جدای از تعدد پادشاهان و عمر کوتاه سلسله‌ها در آن دو قرن، نکته دیگری که این نتیجه‌گیری را بیشتر قوت می‌بخشد آن است که بسیاری از آن ۱۹ پادشاه، کمتر به دلیل مرگ طبیعی از میان رفتند.

شمار قابل توجه‌ای از آنان یا در طی جنگ‌ها کشته شدند، یا به دست مخالفین از پای درآمدند و یا در نتیجه دسیسه نزدیکان به قتل رسیدند. البته در طی این مدت پادشاهان قدرتمندی هم در اسرائیل ظهور کردند. اما توانمندی آنان بیشتر صرف کشورگشایی و جنگ‌های خونین و پر هزینه با قدرت‌های دیگر می‌شد تا توانمند ساختن اسرائیل از درون. **امری**[1] که در سال ۸۶۶ ق. م به قدرت رسید و پسرش **اهب**[2] در زمره چنین فرمانروایانی بودند. اهب آنقدر نیرومند شد که حتی توانست در سال ۸۵۴ ق. م شکست سنگینی بر آشوری‌ها که به قصد تصرف اسرائیل از

1 - Omri   2 - Ahab

بین‌النهرین به راه افتاده بودند وارد سازد. اما نه فرمانروایی آنان خیلی به طول انجامید، و نه آنان موفق شدند اختلافات درونی اسرائیل را برطرف نمایند و نه قدرت آنان منجر به ایجاد ثبات و سازندگی و نیرومند شدن کشور از درون گردید. فی‌الواقع با قلع و قمع مخالفین داخلی‌شان آنان بر اختلافات و رقابت‌ها دامن زدند. به عنوان مثال، پس از مرگ اهب و علی‌رغم دستاوردهای نظامی‌اش ازجمله شکست آشوری‌ها، مخالفین وی به رهبری حضرت **الیشا**(۱) که از پیامبران یهود بود، یکی از سرداران نظامی اهب به نام **جهو**(۲) را سعی کردند به قدرت برسانند. جهو که توسط حضرت الیشاء مورد تقدیس قرار گرفته بود علیه خاندان اهب وارد پیکار شد و تمامی اعضای خاندان وی را به قتل رسانیده و خود پادشاه جدید اسرائیل شد. جهو نیز که نظامی قابلی بود پس از فائق آمدن بر مخالفین شروع به گسترش کشور اسرائیل از طریق جنگ و کشورگشایی نمود. او موفق شد ظرف چند سال کشور اسرائیل را از نظر وسعت خاک دو برابر نماید. اما همان‌طور که پیشتر گفتیم موفقیت‌های نظامی بیشتر مدیون و متکی به فرمانروایی فردی بود تا امری نهادینه شده. نتیجه آنکه علی‌رغم پیروزی‌های چشمگیر «امری»، «اهب» یا «جهو»، همه مشکلاتی که پیشتر برشمردیم همچنان ادامه یافت. شاید اگر تهدیدات و نیرومند شدن همسایه اسرائیل یعنی تمدن بین‌النهرین نمی‌بود، اسرائیل این شانس را پیدا می‌کرد که سرانجام دودمانی مقتدر و بادوام در آن ظهور می‌یافت و پس از فایق آمدن بر مشکلات، اختلافات و رقابت‌ها بین ۱۰ قبیله بنی‌اسرائیل که در اصل شاکله کشور اسرائیل را تشکیل می‌دادند و یک دست نمودن قدرت به سمت ثبات و نیرومند ساختن کشور و نه صرفاً کشورگشایی و نظامی‌گری می‌رفت. اما با نیرومند شدن همسایه شرقی در بین‌النهرین عملاً چنین فرصتی برای آن پیش نیامد.

نخستین درگیری جدی میان اسرائیل و آشوری‌ها همانطور که اشاره داشتیم در زمان پادشاهی اهب در سال ۸۵۴ق.م رخ داد که به شکست آشوری‌ها منجر شد. اما از آنجایی که آشوری‌ها منظماً در حال قدرت گرفتن بودند، دور بعدی درگیری‌ها دیر یا زود اتفاق می‌افتاد. **تیکلات - پیلسر**(۳) پادشاه جدید نینوا (پایتخت آشور)

1 - Elisha　2 - Jehu　3 - Tiglath-Pileser

ازجمله فرمانروایانی بود که از استعداد نظامی زیادی برخوردار بود. او به اسرائیل پیشنهاد پرداخت خراج نمود. این پیشنهاد او اسرائیلی‌ها را بـه دو دسـته مـوافـق و مخالف پرداخت خراج تقسیم نمود. در ابتدا اسرائیلی‌ها با پرداخت خراج یا مالیات به تیکلات - پی‌لسر موافقت کردند. اما این تصمیم پادشاه با مـخالفت بسـیاری از سران اسرائیل مواجه گردید. این مخالفت‌ها و موافقت‌ها مـوجی از کشـمکش‌های گسترده را در اسرائیل سبب شده بود و باعث سقوط و به قدرت رسیدن پادشاهان مختلف در مدت زمان کوتاهی گردید. سومین پادشاه اسرائیل که طرفدار پرداخت مالیات بود از سوی مخالفین به قتل رسید و با از میان رفتن وی، اسرائیل پس از چند سال از تداوم پرداخت مالیات خودداری نمود. خودداری که به‌گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر مقدمات جنگ میان اسرائیل و آشوری‌ها را به دنبال آورد. به دنبال استنکاف اسرائیل از پرداخت مالیات، تیکلات پی‌لسر با سپاه انبوهی از آشوری‌های به سمت اسرائیل به راه افتاد. اگرچه سپاهیان آشوری‌ها به مراتب بیشتر از اسرائیلی‌ها بود، اما به دلیل مقاومت شدید یهودی‌ها، تسخیر کامل اسرائیل قریب به ده سـال طـول کشـید. ده سالی که در طی آن پادشاه آشوری‌ها سه بـار تـغییر کـرد. تـیکلات - پـیلسر فـقط توانست سوریه و بخش‌های کوچکی از مناطق شرقی و شمال اسرائـیل را تـصرف نماید. جانشین او، **شالمانصر پنجم**(۱) هم علی‌رغم تلاش‌های زیاد و چندین نوبت به محاصره درآوردن اسرائیل خیلی نتوانست از تیکلات - پیلسر فراتر رود. سرانجام **سارگن دوم**(۲)، جانشین شال مـانصر پـنجم و یکـی از خشـن‌ترین و بـی‌رحـم‌ترین پادشاهان تمدن آشور پس از مـاه‌ها مـحاصره و مـقاومت یـهودی‌ها تـوانست وارد سامریه پایتخت کشور اسرائیل شود. مقاومت یهودی‌ها که باعث شده بود قریب به ده سال سپاهیان فراوان آشوری پشت دروازه‌های اسرائیل بمانند و بالطبع مـتحمل تلفات سنگین شوند، بدون تردید نکته‌ای نبود که بعد از فتح آن کشور فراموش شود. آشوری‌ها صرفاً به جمع‌آوری اسیر، برده و غنائم جنگی مشـغول نشـدند. سـارگن برای آنکه یهودی‌ها هرگز دیگر نتوانند مقاومتی و یا خیزشی علیه آشوری‌ها نمایند تمامی یهودیان را از اسرائیل اخراج نموده و به صورت اسیر آنان را به قلمرو اصلی

1 - Shalmaneser V 2 - SargonII

سرزمین خودش در بین‌النهرین آورد. بسیاری از یهودی‌ها نیز برای آنکه بـه دست آشوری‌ها نیفتند، به مناطق جنوبی و حتی مصر گریختند. بـه بـیان سـاده‌تر، کشـور اسرائیل که پس از فوت سلیمان در ۹۳۱ ق. م به مدت بیش از دو قرن دوام آورده بود دیگر وجود نداشت. اسرائیل بخشی از امپراتوری بزرگ آشور شـده بـود و بـخش عمده‌ای از ساکنین آن یعنی یهودی‌ها در جریان یک کوچ اجباری از کشورشان رانده شده و در بین‌النهرین پخش شدند.

سقوط اسرائیل و تبعات آن در یهودیه

همانطور که پیشتر اشاره کردیم در ۷۲۲ ق. م. آشوری‌ها موفق شدند تـا کشـور یهودی شمالی یا اسرائیل را به طور کامل فتح کـرده و یـهودی‌ها را از آنـجا اخـراج نمایند. یهودی‌های کشور شمالی عمدتاً شامل ده قبیله عمده از دوازده قبیله اصلی بنی اسرائیل می‌شدند. اکثریت یهودی‌هایی که به تبعید فرستاده شـدند بـه مـنطقه بین‌النهرین (شمال عراق امروزی)، ایران، کردستان، تـرکیه، مـناطقی از عـربستان و بخش‌هایی از قفقاز فرستاده شدند. آشوری‌ها به جای آنـان مـردمانی از نـژادهـای مختلف منطقه ازجمله آرامی‌ها، هیتی‌ها، فـنیقی‌ها و حـتی اعـراب را بـه اسـرائـیل آوردند. به نظر می‌رسد که در مجموع بسیاری از یهودی‌های کشور اسرائیل پس از تبعید کم و بیش در جوامع میزبان حل شدند. یا دست‌کم اصراری بر اینکه یهودی باقی بمانند از خود نشان ندادند. درعین‌حال شماری از یهودی‌ها توانستند از چنگال آشوری‌ها رهایی یافته و به کشور یهودیه فرار کنند.

به‌تدریج که گرد و خاک‌های جنگ و ستیزها، تـبعیدها و آوارگـی، ویـرانـی‌ها و کشتارها فرو می‌نشست، یهودی‌ها با یک پرسش آزاردهنده روبرو می‌شدند: **چگونه ممکن بود که «قوم برگزیده»، قومی که در گذشته آنچنان مورد توجه و در کـنف حمایت خدای نادیده قرار گرفته بوده این چنین سرزمین‌اش ویران شده، به اشغال بت‌پرستان درآمده و مردمانش نیز از سرزمینی که خداوند نادیده وعده آن را به آنها داده بود بیرون رانده شده و به سرزمین‌های ناشناسی تبعید شوند؟** پاسخ کلی به این پرسش‌ها بیشتر از جانب یهودی‌های جنوب یا علما کشور یهودیه داده می‌شد.

درعین‌حال یکی، دو تن از علمای اسرائیل هم که توانسته بودند از تبعید گریخته و به جنوب بروند ادبیاتی تولید کردند با قصد پاسخ دادن به این دست پرسش‌ها. پاسخ کلی آن بود که **یهودی‌های ساکن شمال از آیین راستین یهودیت فاصله گرفته بودند.** جنوبی‌ها اساساً حتی قبل از سقوط اسرائیل نیز ایرادات و انتقادات اساسی به اعتقادات شمالی‌ها داشتند. از دید جنوبی‌ها، سنت‌ها، عادات و باورهای انحرافی زیادی وارد اعتقادات یهودی‌های اسرائیل شده بود. به زعم آنان ریشه بسیاری از این بدعت‌ها، انحرافات و خرافات در اعتقادات مذاهب بت‌پرستی بود که وارد باورهای همکیشان آنان در اسرائیل شده بود. بنابراین و به تعبیری، **اضمحلال کشور اسرائیل در حقیقت عقوبت الهی برای مردمانی بود که کلام و فرامین الهی را آغشته و آلوده به رفتارهای بت‌پرستان کرده بودند.** درعین‌حال خداوند بخشنده و مهربان بود و اگرچه آنان معصیت کرده و لاجرم هم دچار عقوبت الهی شده بودند، اما در صورت کنار گذاردن انحرافات، بدعت‌ها و بازگشت به شریعت درست، و توجه و التزام به قوانین و مقررات دینی، آنان همچنان ذریه حضرت ابراهیم (ع) و قوم برگزیده بوده، سرزمین‌شان به آنان بازگردانده شده و بندگان خاص خدای نادیده باقی می‌ماندند.

این مباحث در حقیقت بیشتر در یهودیه در جریان بود تا در اسرائیل. چرا که یهودی‌های شمال صرفنظر از آنکه معصیت کار بودند یا نه، دچار انحراف شده بودند یا نه، فی‌الواقع از سرزمین‌شان بیرون رانده شده و در سرزمین‌های بیگانه اسکان داده شده بودند. در طی سال‌های بعدی شماری از آنان تلاش کردند تا به اسرائیل بازگردند؛ شماری در مناطقی که اسکان یافته بودند به آیین یهودیت باقی ماندند و بالاخره شمار بسیار گسترده‌تری ظاهراً استحاله در جوامع میزبان شدند.

اما در یهودیه این بحث‌ها همچنان مطرح بود. این درست است که از دید یهودی‌های جنوب مذهب همکیشان آنان در شمال پرسش‌ها و شبهات زیادی داشت و خیلی از آنان به مذهب یهودی‌های شمال با دیده شک و تردید می‌نگریستند، اما درعین‌حال تراژدی عظیمی که بر سر همکیشان شمالی‌شان رفته بود، برخی از عقلا، علما و بزرگان یهودیه را متوجه این واقعیت کرد که اگر آنان نیز در

دین و آیین خود به انحراف روند، یا در به جای آوردن دستورات قوانین و مقررات دینی سستی و بی‌توجه‌ای نشان دهند، آنان نیز ممکن است دچار همان سرنوشت هولناک اسرائیل شوند. یکی از کسانی که دست به تلاش مهمی زد تا به تعبیری درس عبرتی از اضمحلال کشور اسرائیل بگیرد ***جوزیا***[1] پادشاه مصلحت‌اندیش و متفکر یهودیه بود. او به کمک رهبران مذهبی کشور اعم از پیامبران، علما و فقها یهود توانست دو مجموعه تحولات را در یهودیه به اجرا در آورد. یک جهت تغییرات یا اصلاحات او در امور دینی بود. او موفق شد بسیاری از رفتارها و باورهایی را که ریشه در مذاهب و آیین‌های بت‌پرستی داشته و به‌تدریج وارد اعتقادات یهودیت شده بودند را کنار بگذارد. درعین‌حال جوزیا آنقدر دانا و فهیم بود تا بداند که هیچ دین و آیینی، هر قدر هم که کامل و به دور از انحرافات و پیرایه‌ها باشد، بدون برخورداری از یک پشتوانه متناسب اقتصادی و اجتماعی قادر نخواهد بود تا جایگاه عمیقی برای خود در میان مردم ایجاد نماید. بنابراین جهت دیگر توجه او اصلاحات اقتصادی بود. اقدامات وی جامعهٔ یهودیه را بالطبع زیر و رو ننمود اما توانست در جهت کاهش دامنه بسیاری از مشکلات و دشواری‌های آن روز کشور یهود مؤثر باشد. مشکلاتی همچون روح بت‌پرستی چه به صورت مستقیم و چه غیر مستقیم در قالب برخی اعتقادات که وارد مذهب یهودیت شده بودند، روابط نامشروع زناشویی، شکاف میان ثروتمندان و فقرا و رواج انواع و اقسام برداشت‌های مبالغه‌آمیز خرافی و حتی شرک‌آلود از آیین یهودیت. اقدامات یا اصلاحات جوزیا بالاخص در حوزه دینی نقطه عطف مهمی در مذهب یهودیت ایجاد نمود. او به کمک رهبران مذهبی یهود موفق شد تا دستورات، فرامین، اعتقادات، روایات، قوانین و مقررات مذهب یهودیت را تدوین کرده و به تعبیر امروزه در قالب یک «کتاب» در آورد. ***تورات*** یا کتاب مقدس یهودی‌ها از این مقطع بود که به صورت پایه و اساس و زیربنا آیین یهودیت در آمد. تا قبل از تدوین یا پیدایش تورات، خداوند با یهودی‌ها از طریق پیامبران ارتباط برقرار می‌کرد. البته همه یهودی‌ها همواره کلام و رسالت پیامبران بنی‌اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناختند. برخی اطاعت می‌کردند و

1 - Josiah

برخی دیگر ادعای پیامبری را به رسمیت نشناخته و حتی به استهزاء وی بر می‌آمدند. اصول و عقاید آیین یهود به صورت شفاهی و سینه به سینه توسط پیامبران، علما و بزرگان یهود از نسلی به نسلی دیگر انتقال می‌یافت. از آنجا که این اصول و اعتقادات به صورتی منسجم، منضبط و مکتوب در نیامده بود همواره در خطر و در معرض کم و زیاد شدن، تحریف، تغییر و مورد سوءبرداشت با انواع و اقسام تفسیرهای جدید بود. حداقل یکی از دلایل انحرافات، بدعت‌ها،کج‌روی‌ها و نفوذ اعتقادات بت‌پرستی و شرک‌آلود در میان یهودی‌های اسرائیل و اینکه چرا بسیاری از آنها در تبعید به‌تدریج دست از آیین یهودیت برداشته و در فرهنگ جوامع میزبان حل شدند، فقدان یک کتاب مقدس منسجم به عنوان سندی که اساس و چارچوبه شریعت را تعریف و تنظیم می‌نماید بود. تدوین چنین سندی یا همان تورات، دست‌کم این حسن بزرگ را داشت که یهودی‌ها هر کجا که بودند، چه در سرزمین فلسطین یا در سرزمینی دیگر، و چه تحت هر شرایطی قرار می‌گرفتند، تکالیف و وظایف شرعی، و حدود و ثغور دین‌شان روشن بود. بعد از ایده خدای نادیده و اعزام پیامبرانی از جانب او، ایده کتاب مقدس که در برگیرنده اصول اعتقادی بنیادی آن مذهب باشد، بدون تردید ابداع مهم دیگر مذهب یهود بود. ابداعی که در دو مذهب ابراهیمی دیگر یعنی مسیحیت و اسلام تکرار شدند.

اصلاحاتی که در مذهب یهودیت از جانب جوزیا صورت گرفت نتایج بلندمدت مهمی را برای یهودی‌ها در پی داشت. مهم‌ترین این نتایج به وجود آمدن یک احساس مذهب رسمی و ملی میان یهودیان بود. دقیقاً به همین خاطر بود که برخلاف یهودی‌های اسرائیل که بسیاری از آنان در تبعید در جوامع میزبان استحاله شدند، یهودی‌های یهودیه در تبعید نه تنها دست از آیین خود بر نداشتند، بلکه استواری آنان بر مذهبشان افزایش هم یافت.

آمدن بابلی‌ها، اضمحلال کشور یهودیه و تبعید یهودی‌ها به بین‌النهرین ۵۸۶ق. م

سرنوشت یهودیه کشور دوم یهود خیلی نمی‌توانست متفاوت از کشور اسرائیل

شود. همه مباحث نظری، شرعی و فقهی که چرا و چگونه و چه می‌شود که کشور اسرائیل خداپرست به دست بت‌پرستان آشوری آن‌گونه از بین رفته و یهودی‌ها به تبعید و آوارگی از سرزمین‌شان رانده می‌شوند، به جای خود محفوظ اما از واقعیت‌ها گریزی نبود. ازجمله این واقعیت‌ها همان قرار داشتن سرزمین فلسطین میان دو غول یا دو ابرقدرت آن زمان بود: بین‌النهرین در شرق و مصر در غرب آن. آنان از این استعداد و توانمندی بالقوه برخوردار بودند که بدل به قدرت‌های مهیبی شوند. و بالطبع هر بار که این اتفاق می‌افتاد، نخستبن سرزمینی که به عنوان هدفی ارزشمند به سروقتش می‌رفتند سرزمین فلسطین در همسایگی‌شان بود.

هدفی که از نظر اقتصادی قطعاً ارزش لشکرکشی و جنگیدن داشت. و همانطور که دیدیم آشوری‌ها بالاخره پس از قریب به یک قرن گسترش امپراطوری‌شان و ۵۰ سال درگیری و بعضاً جنگ‌های طولانی سرانجام توانستند در ۷۲۱ – ۷۲۲ ق. م اسرائیل یا کشور یهودی شمالی را به اشغال کامل خود درآورده و یهودی‌های ساکن آن را به تبعید به بین‌النهرین سرازیر کردند. سرنوشت کشور دوم یهود یا یهودیه خیلی نمی‌توانست متفاوت از اسرائیل شود. بالاخره از این واقعیت گریزی نبود که هر دو آنان به نسبت دو تمدن مصر و بین‌النهرین بسیار کوچکتر بودند. حتی اگر هر دو کشور متحد هم می‌شدند همچنان‌که در زمان حضرت داود (ع) و سلیمان بودند، باز هم از نظر جمعیتی هم مصر و هم بین‌النهرین از مجموعهٔ آنان پرجمعیت‌تر بودند و در صورتی که فرماندهان نظامی قابلی در آنها به قدرت می‌رسید، باز هم تهدیدی جدی برای فلسطین به وجود می‌آمد. این مسئله بالاخص در مورد بین‌النهرین بیشتر هم صادق بود چرا که از مسیر هلال خصیب یعنی از شمال عراق امروزی و سوریه به سهولت نیروهای نظامی وارد سرزمین فلسطین می‌شدند. در حالی که از مصر دسترسی به فلسطین دشوارتر بود. ختم کلام آنکه سرنوشت هولناک اسرائیل در انتظار یهودیه بود. در طول نزدیک به ۳۵۰ سالی که کشور یهودیه از زمان فوت حضرت سلیمان و تقسیم امپراطوری آن به دو کشور شمالی و جنوبی (۹۳۱ ق. م) تا سقوط آن به دست بخت‌النصر فرمانروای بابل در ۵۸۶ ق. م دوام آورد انسجام و اتفاق میان رهبران آن به مراتب بیشتر از اسرائیل بود. در حالی که در شمال سلسله‌ها

و قدرت‌های متعدد و معارضی به فرمانروایی رسید، در یهودیه در طی این مـدت فـقط یک سـلسله قـدرت را در دست داشت کـه رهـبران و پـادشاهان آن از پشت حضرت داود (ع) بودند. در طی این مدت ۲۰ پادشاه به قـدرت رسـید و مـتوسط فرمانروایی هر یک قریب به ۱۷ سال بود. همه فرمانروایان یهودیه آرام و صرفاً بـه فکر فرمانروایی در محدود قلمرو خود نـبودند. بـالاخص در قـرن نـخست بـعد از حضرت سلیمان، فرمانروایـان یـهودیه سـیاستی تـوسعه‌طلبانه را دنـبال کـردند. در کشمکش بر سرزمین و گسترش قدرت آنان توانستند شکست‌هایی را بر فنیقی‌ها، اعراب، فلسطینی‌ها و **موبایی‌ها**[۱] وارد نمایند.

با به قدرت رسیدن تدریجی آشوری‌ها در شرق، بـه نـظر مـی‌رسد کـه رهـبران یهودیه سیاست‌های توسعه‌طلبانه را رها کرده و در پی تقویت داخلی خود برآمدند. حاجت به گفتن نیست که تحولات اسرائیل و درگیری‌های آن با اسرائیل با کنجکاوی زیادی در یهودیه دنبال می‌شد. نیازی به یادآوری به رهبران و بزرگان یهودیه نبود که آنچه بر اسرائیل رفت می‌تواند به آنان نیز نازل شود. همان‌طور که انتظارش می‌رفت در مجموع در یهودیه نیز همان بحران «چه باید کرد؟» با آشوری‌ها هم به وجود آمد. و باز همانطور که انتظارش می‌رفت در یهودیه هم همان دو نظریه «انقیاد» یا «مقابله» با آشور مطرح شد.

نظر نخست یا «انقیاد» آن بود که یهودیه خراج‌گذار امپراطور آشور شود. نظریه دوم یا مقابله روشن است به دنبال تسلیم نشدن، ایستادگی و عنداللزوم جنگیدن با قدرت جدید بود. درعین‌حال این نظر به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر وارد اتحادی نانوشته با رقیب مذهبی خود در شمال می‌شد. رأی یکی از پـیامبران بـنی‌اسـرائـیل بـه نـام حضرت **ایزایا**[۲] بحران را فیصله داد. او رأی به خراج‌گذاری به نام امپراطور آشور داد و فرمانروایان یهودیه نیز آن را به اجرا گذاردند. جدای از رهنمود حضرت ایزایا، درعین‌حال یهودی‌ها شاهد بودند که نپرداختن خراج و عدم تسلیم به بابلی‌ها، آنان را ممکن بود به حبه سرنوشت هولناکی دچار نماید. اما دور شدن آشوری‌ها، به‌تدریج برخی از یهودی‌ها شروع به اعتراض به پرداخت باج و خراج به آنان نمودند. همچون

1 -Moabites 2 - Isaiah

اسرائیل، در یهودیه نیز دو جریان پرداختن باج و خراج یا نپرداختن آن جامعه را به دو بخش تقسیم نمود. با این تفاوت که در یهودیه یک عنصر دیگر هم به آن مرافعه اضافه شده بود؛ عامل اتحاد با مصر. مخالفین پرداخت خراج به آشوری‌ها استدلال می‌کردند که با پیوستن و ایجاد اتحادی با مصر از یک سو و یا سوریه در شمال از سویی دیگر می‌توانند در برابر آشوری‌ها بایستادند. حاجت به گفتن نیست که درگیری‌ها و تصور کاهش قدرت آشوری‌ها همواره به عنوان کاتالیزور باعث می شد تا طرفداران «ایستادگی» نیروی بیشتری پیدا کنند و خواهان توقف پرداخت مالیات به آشوری‌ها شوند.

سرانجام جناح مخالف پرداخت مالیات دست بالا را در رهبری کشور یهودیه پیدا نمود. بیت‌المقدس رسماً اعلام نمود که دیگر باج و خراج به نینوا پرداخت نخواهد کرد. همزمان اتحادی با مصر در جنوب، سوریه در شمال و یهودیه در وسط شکل گرفت. مصر و سوریه که می‌دانستند عنقریب نیروهای آشوری از بین‌النهرین به راه خواهند افتاد، به استقبال جنگ رفتند. اما همه محاسبات نظامی آنان غلط از آب درآمد. آشوری‌ها شکست قاطع به سوری‌ها در شمال و مصری‌ها در جنوب وارد کرد و هر دو قدرت تسلیم شدند. ماند یهودیه وحشت‌زده در انتظار هجوم آشوری‌ها. انتظار یهودی‌ها خیلی به طول نیانجامید و آشوری‌های خشمگین بعد از چند ماه بیت‌المقدس را به محاصره درآورده بودند. سقوط کشور دوم یهود به همراه کشتار، ویرانی و اسارت یهودی‌ها سرنوشت مختوم آنان تا حداکثر چند هفته یا در بهترین حالت تا چند ماه دیگر بود چون فرماندهان آشور پیشنهاد هیچ مصالحه‌ای را از جانب یهودی‌ها نپذیرفتند. اما درست در لحظه انتظار نابودی و درست در زمانی که آشوری‌ها خود را برای هجمه نهایی برای درهم شکستن بیت‌المقدس آماده می‌کردند، «معجزه»ای به وقوع پیوست. آشوری‌ها به جای حمله به بیت‌المقدس با سرعت حیرت‌انگیزی عقب‌نشینی کرده و فرار کردند.

یهودی‌ها، حتی یهودی‌هایی که خیلی هم دین و ایمان درست و حسابی نداشتند، آن اتفاق باورنکردنی را چیزی به جز اراده خدای نادیده که در آخرین لحظه به یاری فرزندان حضرت ابراهیم آمده بود تصور نمی‌کردند. اما مورخ مشهور یونانی

هرودوت توضیح دیگری ارائه می‌دهد. او می‌نویسد که طاعون به سرعت در اردوگاه آشوری‌ها شیوع یافته بود و ماندن در آن وضعیت برای آنان به هیچ روی امکان‌پذیر نبود. به هر حال چه خروج غیرمترقبه و باورنکردنی آشوری‌ها را معجزه بدانیم و چه آن را ناشی از شیوع طاعون، واقعیت آن است که بیت‌المقدس به نحو حیرت‌انگیز و معجزه‌آسایی نجات یافته بود. بزرگان کشور یهودیه که می‌دانستند معجزه همواره نمی‌تواند اتفاق بیفتاد، رهنمود حضرت ایزایا را به گوش گرفته و بار دیگر پرداخت خراج به آشوری‌ها را از سر گرفتند. شاید این بار معجزه دیگری اتفاق می‌افتاد و کسی یا قدرتی پیدا می‌شد و بلای آشوری‌ها را برای همیشه از میان می‌برد.

مشکل آشوری‌ها همان مشکل همه قدرت‌ها و امپراطوری‌های بزرگ در اوج قدرتشان بود: ترک برداشتن امپراطوری بزرگ در اوج اقتدار آن. در اوج اقتدارش، تمدن بزرگ آشور از خلیج فارس تا سوریه، تمامی سرزمین فلسطین، مصر یا لیبی را در بر می‌گرفت. چنین وسعت سرزمینی از یک سو نیروی نظامی آن را گسترده و پراکنده می‌کرد، و از سویی دیگر چنانچه عمود وسط خیمه امپراطوری از کیاست، مدیریت، قدرت فرماندهی خیلی زیادی برخوردار نمی‌بود، آغاز افول آن رقم زده می‌شد. و بالاخره اگر قدرت دیگری درون یا بیرون آن مجموعه بروز می‌کرد، باز آن را آسیب‌پذیر می‌ساخت. درخصوص قدرت آشور بیشتر دومی بود که رقم خورد. در میان بابلی‌ها، یعنی نخستین قومی که مغلوب آشوری‌ها شدند و همواره رقیب آنان در بین‌النهرین به شمار می‌رفتند، رهبر و فرماندهی قابل به قدرت رسید به نام **بخت‌النصر**[1] (حدوداً حول و حوش ۶۱۰ ق. م.) ظرف یک دههٔ بعدی بابلی‌ها به فرماندهی بخت‌النصر تمامی قلمرو وسیع آشوری‌ها را به تصرف خود درآوردند. و سرانجام در یک نبرد تاریخی معروف در ۶۰۵ ق. م در **کارچمیش**[2]، بابلی‌ها مهر پایان را بر فرمانروایی و امپراطوری آشور بزرگ زدند. بالطبع بخت‌النصر انتظار داشت تا نگین متصرفات آشور یعنی یهودیه، زعامت آن را بپذیرد و خود را به جای خراج‌گذار آشوری‌ها، خراج‌گذار بابلی‌ها بداند. اما این انتظار وی تحقق نیافت. به نظر می‌رسد که بزرگان و فرماندهان یهودیه آن مقطع کشور یهود تمایل به مقاومت و

1 - Nebuchadrezzar یا Nebuchadnezzar   2 - Carchemish

عدم تمکین از قدرت جدید دانستند. یکی دو عامل باعث تقویت این روحیه شده بود. نخست سقوط قدرت آشوری‌ها بود. به همان دلیل که آشوری علی‌رغم آن همه قدرت و اقتدار و گسترش قلمرویی از خلیج فارس تا لیبی، به طور کامل سقوط کرده و دیگر نامی در دل تاریخ بودند، بابلی‌ها دیر یا زود به همان سرنوشت دچار می‌شدند. ثانیاً اینکه در جریان نبرد بابلی‌ها یا مصر، آنان نتوانسته بودند مصری‌ها را به طور کامل شکست دهند. مصری‌ها با عقب‌نشینی به مناطق داخلی‌تر مصر می‌توانستند تجدید نیرو کرده و مجدداً بابلی‌ها را درگیر کنند. به هر حال صرف‌نظر از آنکه احساس یا استدلال یهودی‌ها چه بود، آنان تصمیم گرفتند از قدرت جدیدی که در بین‌النهرین سر برآورده بود تمکین نکنند.

نخستین درگیری نظامی میان یهودی‌ها و بابلی‌ها در ۶۰۰ ق. م اتفاق افتاد. بخت‌النصر که اهمیت زیادی از نظر نظامی برای یهودی‌ها قائل نبود، شماری از نیروهای خود را برای سرکوب شورش یهودی‌ها به یهودیه اعزام داشت. اما با شگفتی و خشم مواجه با شکست و تار و مار شدن آن نیرو شد. این بار خود بخت‌النصر با سپاهی گسترده برای گرفتن بیت‌المقدس به حرکت درآمد. تصور بخت‌النصر و فرماندهان نظامی‌اش آن بود که حتی اگر یهودی‌ها به مقاومت برخیزند، نبرد نمی‌تواند بیش از چند هفته یا حداکثر چند ماه بیشتر به دراز بکشد. اما آنقدرها طول نکشید تا او متوجه شد که تسلیم یهودی‌ها آنطورها هم که فکر می‌کرد ساده نبود. فی‌الواقع چند هفته یا حداکثر چندماه، سه سال به دراز کشید و سرانجام در ۵۹۷ ق. م او توانست مقاومت بیت‌المقدس را در هم شکسته و وارد آن شهر شود. بخت‌النصر، پادشاه ۱۸ ساله یهودی‌ها به نام **جهودیاچین**(۱) به همراه ۸۰۰۰ تن از کسانی که می‌توانستند رهبری مقاومت و قیام بعدی علیه وی را سازماندهی کنند را از بین برد. به‌علاوه، او **زدکیاه**(۲) ۲۱ ساله را که آخرین بازمانده از نسل دودمان حضرت داود (ع) پیامبر بود را به پادشاهی یهودیه منصوب نمود. هنوز بخت‌النصر به همراه ۸۰۰۰ بزرگان یهودی اسیر از بیت‌المقدس خیلی دور نشده بود که یهودی‌ها مجدداً طغیان کردند. مصری‌هایی که به مناطق دوردست عقب‌نشینی کرده بودند با

1 - Jehoiachin
2 - Zedkiah

دورشدن بخت‌النصر مجدداً ظاهر شدند. یهودی‌ها وارد ائتلاف با آنان شده و علیه بابل سر به طغیان برداشتند. بخت‌النصر برخلاف تصور مصری‌ها و بابلی‌ها به جای رفتن به سر وقت بیت‌المقدس، ابتدا به سر وقت مصری‌ها رفت. تاکتیک او بسیار درست بود. اگرچه این کار از نظر نظامی دشوارتر و خطرناک‌تر بود چرا که نیروهای یهودی در پشت سپاهیانش قرار می‌گرفتند و مصری‌ها پیش‌رویش، اما و درعین‌حال این تاکتیک باعث می‌شد تا یهودی‌ها از حمایت مصری‌ها بـه طـور کـامل مـحروم شوند. محاسبات بخت‌النصر درست از آب درآمد و راه کمک به یهودیه را به طور کامل مسدود نـمود و سـپس بـازگشته و بـه سـمت بـیت‌المـقدس رفت. بـرخـلاف مصری‌ها که مقاومتشان چند هفته بیشتر نبود، یهودی‌ها یک سال و نیم بخت‌النصر را پشت دروازه‌های بیت‌المقدس نگه داشتند. سرانـجام در سـال ۵۸۶ ق. م مـقاومت یهودی‌ها به انتها رسید و بخت‌النصر خشمگین وارد شهر شد.

نخستین اقدام وی کشتن تمامی فرزندان مذکر زدکیا در بـرابـر چشـمان پـادشاه یهودی بود. بعد به سروقت خود وی رفت. چشمان او را از حدقه درآورد. بعد نوبت معبد بزرگ یهودی‌ها در بیت‌المقدس بود. همان که نزدیک به چهار قرن قبلش توسط حضرت سلیمان بنا شده بود. او بنای عظیم را به کل تخریب نمود و فقط دیوارهای آن باقی ماند. خود شهر نیز به طور کامل توسط بابلی‌ها مورد غارت قرار گـرفت و بالاخره یهودی‌ها به عنوان اسیر به بین‌النهرین تبعید شدند. دست همان اتفاقی که در ۷۲۲ یعنی ۱۳۶ سال قبلش برای یهودی‌های اسـرائـیل اتـفاق افـتاده بـود. آنـچه از جمعیت یهودی‌ها باقی مانده بود شامل بیماران، زخمی‌ها و کسانی که قادر به حرکت نبودند می‌شد. مابقی از یهودیه به بین‌النهرین انتقال یافتند. اما بخت‌النـصر قـدرت بیماران، زخمی‌ها و کسانی که قادر به حرکت نبودند را دست کم گرفته بود. هنوز او کاملاً به مرکز امپراطوری‌اش در بین‌النهرین بازنگشته بود که یهودی‌ها برای بار سوم سر به طغیان برداشتند. باقی‌مانده پراکنده یهودی‌ها عـلیه فـرمانروایـی کـه تـوسط بخت‌النصر نصب شده بود قیام نمودند. حاجت به گفتن نیست که آن طغیان بیش از آنکه به امید پیروزی و تغییر جدی صورت گرفته باشد، حرکتی فقط از روی خشم و انزجار علیه بابلی‌ها بود. بخت‌النصر یکی از فرماندهانش را برای سـرکوب مـجدد

یهودی‌ها اعزام داشت و نافرمانی به سرعت پایان یافت. چیزی از یهودیه برای تخریب یا به غنیمت گرفتن نمانده بود. بابلی‌ها صرفاً شمار بیشتری از یهودی‌ها را به اسارت گرفته و به بین‌النهرین اعزام داشتند. تقریباً پس از سه قرن و نیم بعد از درگذشت حضرت سلیمان (ع) هر دو کشور یهودی از میان رفته بودند. به علاوه بابلی‌ها هم همچون آشوری‌ها شماری از اعراب، فنیقی‌ها، هیتی‌ها، آرامی‌ها و سایر اقوام بین‌النهرین را به جای یهودی‌ها در سرزمین فلسطین ساکن نمودند.

خلاصه فصل پنجم

امپراطوری یهودی که در زمان حضرت داود ایجاد شـده و در زمـان حـاکـمیت حضرت سلیمان ادامه پیدا کرده بود نزدیک به ۸۰ سال دوام یافت. «امـپراطـوری» یهودی از دو بخش تشکیل شده بود. بخش شمالی آن که به نام **اسرائـیل** و بـخش جنوبی‌اش که به نام **یهودیه** بودند. بـخش شـمالی شـامل مـناطق شـمالی فـلسطین امروزی به علاوه بخش‌هایی از سوریه و لبنان می‌شد. بخش جنوبی هم شامل مناطق جنوبی فلسطین امروزی به مرکزیت بیت‌المقدس می‌شد. شاکله جمعیت یهودی‌های شمالی را ۱۰ قبیله و شاکله یهودی‌های جنوب یا یهودیه را دو قبیله دیگر بنی‌اسرائیل تشکیل می‌دادند. از منظر اجتماعی جنوبی‌ها پـیشرفته‌تر بـودند. آنـها در بـرگیرنده یهودی‌هایی می‌شدند که در ۱۶۰۰ ق. م به مصر مهاجرت نکرده و در کنعان بـاقی مانده بـودند. در حـالی کـه یـهودی‌های مـنطقه شـمال بـیشتر شـامل یـهودی‌هایی می‌شدند که از مصر بازگشته بودند. از نظر اعتقادات دینی نیز به نظر مـی‌رسد کـه رگـه‌هایی از آراء و عـقاید و آداب و سـنن بت‌پـرستان در مـیان جـنوبی نسـبت بـه هم‌کیشان شمالی‌شان بود. به هر حال علل و عوامل هرچـه بـودند، یک «تـرک» یـا «شکاف» تاریخی میان یهودی‌های شمال و جنوب بـود. فـرمانروایـی جـاشوا و در مرتبه بعدی حاکمیت و تدبیر حضرت داود (ع) مقدار زیادی این شکاف را توانسته بود ترمیم نماید. اما در دوران پادشاهی حضرت سلیمان (ع) بـار دیگـر نـارضایتی «شمالی‌ها» از «جنوبی‌ها» شکل گرفت. قدرت حضرت سلیمان (ع) به هر حال یک درجه‌ای از وحدت میان دو بخش ایجاد کرده بود علی‌رغم نارضایتی‌های شمالی‌ها. اما فوت وی در ۹۳۱ ق. م شرایط را برای جدایی کامل کرد. هر دو کشور نهایتاً از میان رفتند اما اضمحلال آنان بیش از آنکه مـعلول اخـتلافات و جـدا شـدن از یکـدیگر

می‌بود، ناشی از ظهور قدرت‌های جدید در منطقه بودند. پیشتر گفتیم که سرزمین فلسطین همانند یک «لایه‌ای» میان دو منطقه تمدنی نیرومند دوران باستان یعنی بین‌النهرین در شرق و مصر در غرب آن بود. تقریباً پس از یک سده که از تشکیل دو کشور مستقل یهودی می‌گذشت در بین‌النهرین آشوری‌ها به‌تدریج بدل به یک قدرت شبه امپراطوری می‌شدند. در نیمه دوم ۸۰۰ ق. م، آشوری‌ها بخش‌های مهمی از سوریه را گرفته بودند و به مرزهای شمالی کشور اسرائیل رسیده بودند. سرانجام و پس از چند دوره جنگ و ترک مخاصمه، در ۷۲۲ ق. م **سارگن دوم** امپراطوری نیرومند آشور توانست وارد سامریه پایتخت اسرائیل شود. جدای از تخریب، ازجمله تخریب معابد و اماکن مقدس یهودی‌ها و کشتار، آشوری‌ها که با زحمت و پس از چندین دوره جنگ و حتی یکی، دو بار شکست از دست یهودی‌ها، برای از میان بردن تهدید یهودی یک بار و برای همیشه یهودی‌ها را از اسرائیل تبعید کردند. تبعیدی‌ها به بین‌النهرین آورده شدند و در مناطق مختلف امپراطوری آشور پخش شدند. سرنوشت غم‌انگیز و باور نکردنی یهودی‌های شمالی، هم‌کیشان آنان را در یهودیه به تحیر انداخت که چرا «قوم برگزیده» به چنین سرنوشت غم‌انگیزی دچار شدند و چرا وعده الهی در حفظ و حراست از اعقاب حضرت ابراهیم (ع) تحقق پیدا نکرد؟ پاسخ کلی این بود که آنان از صراط مستقیم، آیین حضرت ابراهیم(ع) و فرامین حضرت موسی (ع) فاصله گرفته بودند و آراء و عقاید آنان آغشته به باورها و آداب و سنن بت‌پرستان شده بود. رهبران یهودی بالاخص علما و بزرگان دین یهود بر آن شدند تا از آن تجربه درس گرفته و عقاید یهودیت را بر یک پایه دشوار و خالص قرار دهند. ازجمله شخصیت‌هایی که تلاش تاریخی به عمل آورد در جهت پیرایه‌زدایی از سنت‌های غیرتوحیدی و تنظیم و کلاسه کردن یهودیت یکی از پادشاهان و رهبران دینی یهود بود به نام جوزیا(۱). اصلاحات جوزیا نتایج بلندمدت مهمی برای یهودی‌ها در پی داشت. شاید بتوان گفت که مهم‌ترین آن به وجود آمدن یک احساس تعلق و وابستگی به یک مذهب رسمی و ملی میان یهودیان بود. به همین خاطر بود که به شرحی که خواهیم دید و حتی نهایتاً یهودیه نیز به همان

1 - Josiah

سرنوشت اسرائیل دچار گردید و یهودی‌ها یک بار دیگر به صورت دسته جمعی از سرزمین فلسطین تبعید و اخراج شدند. برخلاف اسرائیلی‌ها آنان استحاله نشده و مومن‌تر و متعهدتر به آیین یهودیت پس از نیم قرن مجدداً به سرزمین‌شان بازگشتند. اما اصلاحات دینی نتوانست جلوی نیروی نظامی نیروی جدیدی که مجدداً از بین‌النهرین برخاسته شده بود را بگیرد. بسیاری از یهودی‌های ساکن اسرائیل در جوامع جدیدی که به آنها تبعید شدند استحاله شدند. شاید بی‌جهت نباشد که در تاریخ از آنان به نام «ده قبیله گمشده یهود» نام برده می‌شود. قدرت آشوری‌ها به‌تدریج رو به افول نهاد اما درست هم زمان رو به افول رفتن آنان، قدرت جدیدی در همان بین‌النهرین رو به گسترش بود. قدرت جدید را ما به نام **بابلی‌ها** یا تمدن بابل می‌شناسیم. سیر به قدرت رسیدن بابلی‌ها از طریق هلال خضیب به سمت خاورمیانه حرکت کردند. شام (سوریه) بدون مقاومت جدی به اشغال بابلی‌ها درآمد. اما یهودیه هدف بسیار دشوارتری بود به دلیل مقاومت جدی یهودی‌ها. به علاوه یهودی‌ها برای رویارویی با بابلی‌ها پیمانی با مصری‌ها منعقد نمودند. بابلی‌ها در ابتدا قصد تصرف یهودیه را نکردند و از رهبران آن خواستند که خراج‌گذار پادشاه بابل شوند. برخی از سران یهودی موافق بودند برخی مخالف. استدلال مخالفین این بود که خراج‌گذاری چاره کار نخواهد بود و بابلی‌ها سرانجام برای تصرف یهودیه به جنوب خواهند آمد. پس از یک دوره خراج‌گذاری، نهایتاً کار به رویارویی کشید. برخلاف تصور یهودی‌ها، بابلی‌ها به سروقت بیت‌المقدس نیامدند. آنان ابتداً به سمت مصر رفتند و ارتباط میان یهودیه و مصر را قطع کرده و سپس به محاصره مرحله به مرحله یهودیه پرداختند. به دنبال یکی، دو بار آتش‌بس و پیمان صلح (که همواره از طرف یهودی‌ها نقض می‌شد) سرانجام **بخت‌النصر** پادشاه معروف بابلی به سمت بیت‌المقدس حرکت نمود و به دنبال یک محاصره دو ساله توانست مقاومت یهودی‌ها را در هم شکسته و در سال ۵۸۶ ق. م وارد بیت‌المقدس شود. بخت‌النصر که از مقاومت یهودی‌ها خشمگین شده بود همانند سارگن در تصرف سامریه رفتار نمود. او بیت‌المقدس و معبد مقدس یهودی‌ها را با خاک یکسان نموده، تمامی یهودی‌ها را به اسارت درآورده و از یهودیه به بین‌النهرین منتقل نمود.